

رویکردهای پدیدارشناختی به آگاهی

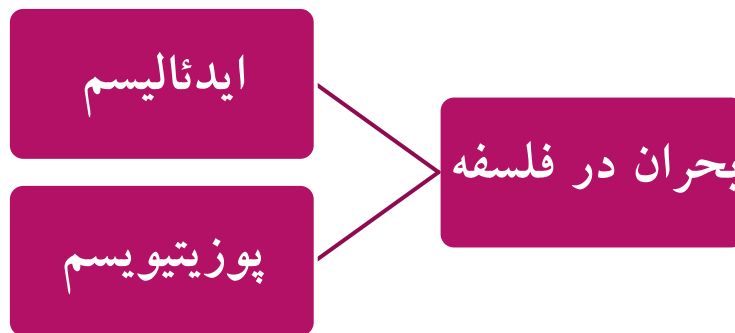
مدرسه تابستانه فلسفه ذهن ۱۴۰۲

دکتر مهدی ذاکری

دانشگاه تهران

پدیدارشناسی هوسرل

انگیزه هوسرل: نجات از بحران در فلسفه جدید
بحران در علم، فلسفه و فرهنگ



راه حل هوسرل: یافتن روشی برای تبدیل فلسفه به علم متقن و دقیق

پدیدارشناسی هوسرل: بداهت

راه دستیابی به علم متقن و حقایق مطلق: بداهت
بداهت: آگاهی و تجربه شهودی

راه رسیدن به بداهت: تحویل (reduction)
فرایند ریشه یابی معرفت

ابعاد تحویل: الف: تعلیق (اپوخه کردن؛ در پرانتز گذاشتن)

ب: تحویل آیدتیک

ج: تحویل استعلایی

پدیدارشناسی هوسرل: تعلیق

کنار گذاشتن هر گونه پیش فرض و حکمی و بازگشت به خود اشیاء
مهم ترین پیش فرض: دیدگاه طبیعی



پدیدارشناسی هوسرل: حیث التفاتی

تحلیل آگاهی ← حیث التفاتی

ویژگی اصلی آگاهی نسبت داشتن است: آگاهی همواره آگاهی از چیزی است. آن چیز داده است.

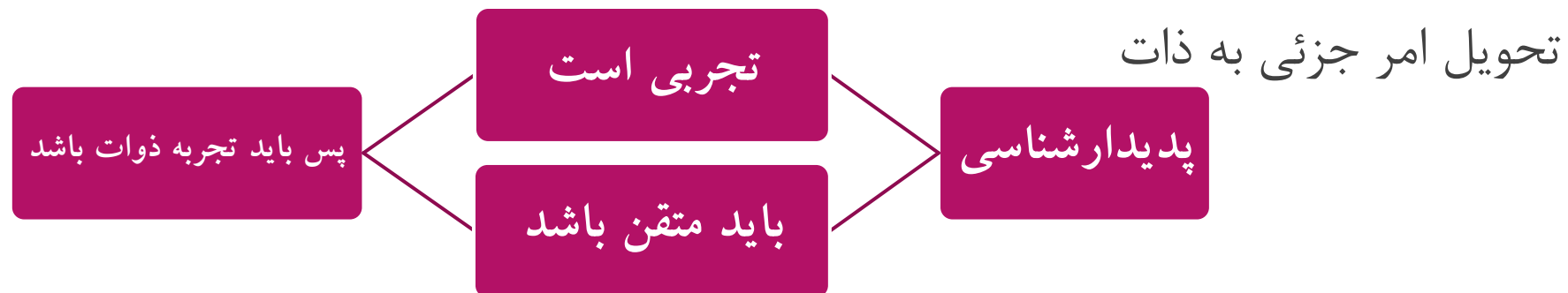
نوئزیس (جنبه نوئتیک): تجربه

نوئما (جنبه نوئماتیک): محتوای تجربه

دو اعتبار آگاهی

نسبت بین این دو اعتبار تضایف است.

پدیدارشناسی هوسرل: تحویل آیدتیک



این ذات نه افلاطونی است نه ارسطویی، بلکه شهود تجربی به شهود ماهوی تبدیل می شود و ابژه شهود تجربی به ذات تبدیل می شود.

هر امر جزئی ذاتی دارد که می توان آن را به بداهت دریافت و فرد را به آن تحویل برد.

روش رسیدن به ذات: تغییر خیالی: تغییرات گوناگون امر جزئی را در خیال می آوریم تا آنچه وجودش مقوم ذات است مشخص شود.

پدیدارشناسی هوسرل: تحویل استعلایی

همه چیز حاصل فعالیت من استعلایی است.

ذوات مستقل از آگاهی نیستند. من استعلایی در شهودش به ابژه ها ماهیت می بخشد و آنها را تقویم می کند.

استعلایی در مقابل ایدئالیسم روانشناختی است.

من محض به پدیده ها قوام می بخشد نه من روانشناختی ← تحویل استعلایی (کانت)

پدیدارشناسی هوسرل: تشارک اذهان و عالم زندگی

من استعلایی در تجربه آگاهی خود با شهود باواسطه غیرمن را هم می یابد.

ذوات برای غیر من هم به همان نسبت عینیت دارند.

همگان در این آگاهی از ذهنیتی مشترک بهره مندند این ضامن عینیت ذوات است.

جهانی که در آگاهی از نو پدید می آید روابط میان اذهان است که با یکدیگر ارتباط دارند.

عالم مشترک میان اذهان عالم زندگی است.

عالم زندگی برای هر من حضور دارد اما هر من بر اساس تجارب معنابخش خود نسبت هایی با آن عالم برقرار می کند و به طریق خود آن را قوام می بخشد.

عالم زندگی عالم تجربه های مشترک همگانی است.

تقدم منطقی آگاهی بر امور فیزیکی

هر دانشی که ما از جهان داریم، از جمله شناخت حالات فیزیکی در علوم طبیعی، تنها بر اساس خودِ آگاهی قابل دستیابی است. ما فقط زمانی علم می‌ورزیم که آگاه باشیم؛ و آگاهی دسترسی لازم به مطالعه جهان فیزیکی را فراهم می‌کند.

اولین تحقیق (به ترتیب دانش و نه زمان) باید در مورد ماهیت تجربه اول شخص باشد که به ما دسترسی و امکانات درک جهان و حالات فیزیکی آن را می‌دهد.

پدیدارشناس قضاوت در مورد اینکه آیا و چگونه مغز آگاهی را تولید می‌کند، یا رابطه این همانی دارند یا کارکردی یا نوحاستگی را به حالت تعلیق در می‌آورد (اپوخه کدن).

تقدم منطقی آگاهی بر امور فیزیکی

نه اینکه پدیدارشناسان معتقدند مغز هیچ ربطی به آگاهی ندارد، یا اینکه تحقیقات طبیعت گرایانه در مورد عملکرد مغز اشتباه یا بی فایده است. این گام اول سؤالات علمی طبیعی در مورد آگاهی را به منظور دستیابی به بینش و ارائه توصیفی دقیق از چگونگی تجربه آگاهانه کنار می گذارد.

اهمیت پدیدارشناسی برا مطالعه طبیعی آگاهی: نیاز داریم توصیف خوبی از آگاهی به عنوان موضوع مطالعه داشته باشیم، تا بدانیم علم در حال بررسی چه چیزی است، اگر به عنوان روانشناس یا عصب شناس، قصد داریم توضیح دهیم که آگاهی چگونه کار می کند یا چگونه ایجاد می شود.

حيث التفاتی آگاهی

گام پس از تعلیق، توجه به خود تجربه و ارائه توصیفی منظم و دقیق از آن است: چگونه اشیا در حالت های مختلف آگاهی ظاهر می شوند - یعنی چگونه آنها را تجربه می کنم؟ ساختارهای تغییرناپذیر (یا متغیر) تجربه چیست؟ آگاهی ادراکی چه تفاوتی با حافظه یا آگاهی تخیلی دارد؟

اولین نتیجه: آگاهی امری التفاتی است. آگاهی ما همیشه آگاهی از چیزی است. همیشه معطوف به چیزی است. به دلیل التفاتی بودن آگاهی، معطوف کردن توجه تاملی به خود تجربه منجر به بستن در به روی جهان یا حبس کردن خود در یک سوژکتیویته خودتنهاانگارانه نمی شود. در عوض، متوجه می شویم که دقیقاً از طریق ساختار التفاتی آگاهی، به روی جهان باز هستیم.

جنبه «نوئماتیک» آگاهی

پدیدارشناس نگران وضعیت متافیزیکی ابژه التفاتی یا نظریات مربوط به جایگاه آن در زنجیره علی وجود نیست. در عوض، پدیدارشناس به شدت نگران این است که چگونه چیزها در تجربه آگاهانه ظاهر می شوند (جنبه «نوئماتیک» آگاهی).

اگر درخت سیبی را در مقابل خود ببینم، سؤال پدیدارشناسانه این نیست که آیا درخت وجود دارد یا چگونه به آنجا رسیده است، بلکه صرفاً این است که چگونه در تجربه من از آن ظاهر می شود.

جنبه «نوئماتیک» آگاهی

نوئما، در این مثال، معنای درخت به عنوان تجربه شده، با منظرها و محدودیت‌های فضایی همبسته است که توسط آگاهی فرد تعریف می‌شود. خود درخت سیب ممکن است بیشتر از آن چیزی باشد که در آگاهی ظاهر می‌شود (اگر، برای مثال، بیش از یک تخیل من باشد)، اما نوئما صرفاً معنای درخت همان گونه است که به نظر می‌رسد، یعنی آن گونه که با آگاهی من از درخت ارتباط دارد. نوئما شیء/ابژه التفاتی یا جنبه ای از جهان عینی نیست. خود درخت ممکن است شکل نامنظمی داشته باشد یا با وزش باد شکل خود را تغییر دهد، اما همانطور که کلمه سبز که در این صفحه چاپ شده است خود سبز نیست، معنای (نوئمای) درخت به شکل نامنظم یا باد در آن وزیده نیست. بنابراین، نوئما، شیء/ابژه التفاتی (درخت سیب) نیست، بلکه جنبه‌ای از آگاهی است که به ما امکان دسترسی به ابژه التفاتی را می‌دهد. به این معنا، جنبه نوئماتیکی آگاهی، در حیث التفاتی آگاهی شکل می‌گیرد.

جنبه «نوئماتیک» آگاهی

معنای نوئماتیک ممکن است به دلایل مختلف تفاوت کند.

برخی از تغییرات به گونه ای است که می توانم از آنها به عنوان بخشی از زمینه تجربه شده آگاه باشم - وزش باد، یا حرکت بدنی خودم - چیزهایی که می توانم آنها را پدیدارشناسانه توصیف کنم. با این حال، معنای نوئماتیک، یا برخی از ویژگی‌های اصلی آن، نسبتاً ثابت می ماند (درخت سیب درخت سیب باقی می ماند).

جنبه «نوئماتیک» آگاهی

اما تغییرات دیگری در تجربه ممکن است در جنبه‌های نوئتیک باشند. برای مثال، می‌توانم شیوه تجربه خود را از یک تجربه ادراکی به تجربه شناختی متفاوت تغییر دهم. می‌توانم چشمانم را ببندم و درخت را همانطور که قبلاً درک کرده بودم به یاد بیاورم. من می‌توانم در مورد درخت حکم زیبایی شناختی یا اقتصادی داشته باشم. در طول این تغییرات من ممکن است متحمل عواطف یا احساسات متفاوتی در ارتباط با تجربه‌ام از درخت بشوم. باز هم، در تامل پدیدارشناختی می‌توانم توصیفی از این حالت‌های مختلف آگاهی و چگونگی ساختار آنها ارائه دهم.

(تحلیل گرایش‌های گزاره‌ای به رویکرد ذهنی و محتوا)

جنبه «نوئماتیک» آگاهی

آیا حیث التفاتی یک رابطه علی عینی است یا یک پدیده کاملاً ذهنی؟ (پرسشی مربوط به فلسفه پدیدارشناسی)

می‌توان استدلال کرد که رابطه التفاتی یک رابطه علی نیست به این معنا که یک چیز (شیء درک شده) باعث واکنش در چیز دیگری (آگاهی) می‌شود، زیرا اشیاء ادراکی (دنیوی واقعی) تنها انواع از اشیایی نیستند که می‌توانیم تجربه کنیم. می‌توانم به دایره‌های مربع، تک شاخ، کریسمس آینده یا اصل عدم تناقض فکر کنم. وقتی در مورد اشیای غایب، اشیای غیرممکن، اشیای غیرموجود، اشیای آینده یا اشیای ایده آل فکر می‌کنم، جهت‌گیری من به سمت این اشیاء ناشی از علیت اینها نیست (اشکالات به نظریه علی).

جنبه «نوئماتیک» آگاهی

از سوی دیگر، حیث التفاتی نمی تواند یک رابطه صرفاً ساجکتیو یا درون ذهنی باشد، زیرا تمایز واضحی بین آگاهی و ابژه التفاتی وجود دارد. ابژه التفاتی می تواند حتی با تغییر جنبه های نوئتیک و نوئماتیک آگاهی یکسان بماند. برای مثال، به لحاظ نوئتیک، ممکن است آگاهی از ادراک به حافظه، به حکم کردن، به باور، به میل و غیره تغییر کند. از لحاظ نوئماتیک، ممکن است به نظر برسد که همان درخت سیب در این زمینه یک معنی داشته باشد، و در زمینه دیگر معنایی کمی متفاوت داشته باشد. (ابژه التفاتی یک شیء است آن گونه که پدیدار می شود).

جنبه پدیدارشناختی آگاهی

پدیدارشناسان اولیه به جنبه پدیدارشناختی آگاهی توجهی نداشتند و چه بسا بتوانیم موضع آنها را حذف‌گرایی بدانیم: جنبه‌های پدیداری تجربه مانند رنگ، کیفیت‌های واقعی اشیاء هستند.

اما برخی از پدیدارشناسان متاخر: آگاهی جنبه پدیداری دارد و جنبه پدیداری یک جنبه ضمنی پیش‌تاملی از تجربه است. جنبه پدیداری مشروط به هر دو جنبه نوئتیک و نوئماتیک آگاهی است. به این معنا که اگر یکی یا هر دو جنبه نوئتیک و نوئماتیک تغییر کند، جنبه پدیداری تغییر خواهد کرد. کیفیت ادراک حسی X با کیفیت تصور یا یادآوری X متفاوت است. کیفیت احساس غمگین بودن با کیفیت احساس عصبانیت متفاوت است. این تفاوت‌های نوئتیک باعث ایجاد تفاوت در احساس کیفی تجربه می‌شود. به همین ترتیب، تفاوت‌ها در جنبه نوئماتیک، درجاتی از تفاوت را در احساس کیفی تجربه ایجاد می‌کند. کیفیت احساس ناراحتی از بدبختی خودم با کیفیت احساس ناراحتی از بدبختی شخص دیگر متفاوت است، که با احساس ناراحتی از خوشبختی دیگری متفاوت است. به طور کلی‌تر، کیفیت ادراک X به عنوان تهدیدکننده، با کیفیت ادراک X به عنوان غیرتهدیدکننده متفاوت است.

ساختار زمانی آگاهی

آگاهی دارای ویژگی در حال تغییر و در عین حال پیوسته است (ویلیام جیمز: «جریان آگاهی»). اگر لحظات مختلف آگاهی مجزا باشند، به گونه‌ای که آنچه را در هر لحظه تجربه می‌کردیم، ارتباطی زمانی با آنچه قبلاً تجربه کرده‌ایم، نداشت، تجربه چگونه می‌بود. ما در هر لحظه یک جلوه وجود را تجربه می‌کردیم و این جلوه با لحظه قبلی یا لحظه بعدی ادغام نمی‌شد.

ساختار زمانی آگاهی

ممکن است فکر کنیم که این وجود برق مانند ناپیوسته مستلزم آن است که از لحظه ای به لحظه دیگر آنچه را تجربه کرده ایم به خاطر بیاوریم و احکامی صادر کنیم که به نحوی توالی لحظه ها را در یک شی منسجم خلاصه یا ترکیب کند.

اما اگر آگاهی واقعاً ناپیوسته بود، حافظه و حکم ما نیز چنین بود. برای مثال، ما نمی توانیم یک حرکت یا ملودی را در حین پیشروی آن تجربه کنیم. ما حتی نمی توانستیم لحظه ای قبل را به خاطر بیاوریم و سعی کنیم آن را با لحظه ای بعد ترکیب کنیم تا چیزی مانند یک حرکت یا ملودی را استنتاج کنیم.

ساختار زمانی آگاهی

هوسرل توصیفی از چگونگی شنیدن منسجم یک ملودی، دیدن یک حرکت یا درک این همانی در طول زمان ارائه کرد. یک لحظه آگاهی از لحظه قبلی یا لحظه بعدی منقطع نیست. اگر چیزها به شکلی پیوسته یا پیوسته در حال رشد ظاهر می شوند، به گونه ای که در آگاهی عادی بیداری ظاهر می شوند، آنگاه مراحل قبلی تجربه باید به نحوی با مراحل بعدی مرتبط باشد. تجربه شامل یک جریان متوالی یکپارچه است نه یک پیشرفت از نوع شروع و توقف ناپیوسته.

ساختار زمانی آگاهی

سوال دقیقاً این است که چگونه یک لحظه آگاهی با لحظه های قبلی و بعدی در ارتباط است.
پاسخ هوسرل ساختار زمان-آگاهی درونی.

وقتی یک لحظه آگاهی در گذشته محو می شود، ما به عنوان یک عمل شناختی جدید آگاهی، از حافظه نمی خواهیم تا به نحوی آن لحظه را به تصویر بکشد. در عوض، در ماهیت آگاهی (مهم نیست که ادراک، حافظه، تخیل، قطاری از تفکر مفهومی و غیره باشد)، به طور ضمنی، پیونددهنده لحظه ای به لحظه دیگر وجود دارد. این فرآیند پیونددهنده همان چیزی است که هوسرل در رابطه با لحظات گذشته آگاهی «نگهداری/احتباس» و در رابطه با آینده «پیش بینی/انتظار» می نامد.

ساختار زمانی آگاهی

مدل هوسرل نه تنها توضیح می دهد که چگونه ادراک یک شیء زمانی، مانند یک ملودی، با توجه به جریان متغیر آگاهی امکان پذیر است، بلکه توضیح می دهد که چگونه آگاهی خود را در طول زمان وحدت می بخشد.

اگر یک مرحله لحظه ای از آگاهی را تصور کنیم و آن را از زنجیره جاری آگاهی جدا کنیم، به نظر می رسد که ساختار آن شامل سه کارکرد است:

(۱) انطباق اولیه، که امکان آگاهی از یک شیء (مثلاً یک نت موسیقی) را فراهم می کند که همزمان با مرحله فعلی آگاهی است.

(۲) نگهداری، که مرحله قبلی آگاهی و محتوای التفاتی آن (نت تازه گذشته ملودی) را حفظ می کند.

(۳) پیش بینی/انتظار، که تجربه ای را پیش بینی می کند که قرار است اتفاق بیفتد.

از آنجایی که نگهداری کل مرحله تازه گذشته را حفظ می کند، که شامل حفظ فاز قبل از آن نیز می شود، پس یک پیوستار نگهدارنده وجود دارد که به تجربه قبلی کشیده می شود و حس لحظات گذشته را در زمان حال حفظ می کند.

ساختار زمانی آگاهی

مثال: گفتن جمله ای مانند «گرچه روی حصیر است».

وقتی در گفتن این جمله به کلمه «روی» می‌رسم، دیگر در حال گفتن کلمات قبلی نیستم، اما من و هرکسی که به من گوش می‌دهد، هنوز حس ابتدای جمله را حفظ می‌کنیم، در غیر این صورت جمله معنی دار شنیده نمی‌شود. نگهداری حس التفاتی کلمات را حتی پس از اینکه کلمات دیگر شنیده نمی‌شوند در دسترس نگه می‌دارد. نکته مهم این است که وقتی جمله را به زبان می‌آورم، نه تنها در حین پیشروی آن جمله را حس می‌کنم، بلکه این حس را هم دارم که من همان کسی هستم که الان کلمات را گفته‌ام و در حال اظهار جمله هستم. این حس از خود در سطح بسیار ابتدایی کارکرد نگهدارنده در تجربه ساخته شده است، و در واقع، این ساختار نگهدارنده آگاهی است که آن را ممکن می‌کند.

ساختار زمانی آگاهی

بعلاوه، در لحظه ای که کلمه "روی" را به زبان می آورم، نوعی حس پیش بینی، «پیش بینی» اینکه جمله به کجا می رود، یا حداقل، این که جمله به نوعی به پایان می رسد، دارم. این حس دانستن اینکه جمله (فکر، تجربه من) به کجا می رود، حتی اگر کاملاً قطعی نباشد، برای تجربه ای که من از صحبت کردن به شیوه ای معنادار دارم، ضروری به نظر می رسد. این کمک می کند که این حس را ایجاد کنیم که من به شکلی جمله ای صحبت می کنم، نه مجموعه ای از عبارات بی معنی، و به معنای واقعی کلمه غیر متوالی. به طور کلی، این ویژگی همه تجربه های عادی است. ما کورکورانه به آینده نمی رویم. ما یک عنوان گذاری تجربی داریم.

خود آگاهی

این ساختار جریان نگهداری - پیش بینی آگاهی برای درک دیدگاه پدیدارشناختی در مورد خودآگاهی مهم است. آگاهی صرفاً آگاهی مستقیم از یک شی نیست، در عین حال آگاهی از خود است. تجربه من از گذر از یک ملودی در عین حال آگاهی غیرمشاهده ای و غیرتاملی (non-reflective) از تجربه جاری خودم است، زیرا نگهداری حسی از مراحل گذشته آگاهی در زمان حال را در خود دارد. برای هر خودآگاهی توسعه یافته تر در سطح مفهومی، من لازم است بلافاصله از ثانیه‌های اطراف (حال واقعی) تجربه خودم آگاه باشم. این خودآگاهی، که غیر تاملی یا پیش تاملی است به این معنا که نیازی به کنش تاملی/انعکاسی از آگاهی ندارد، یک حس خود بودن را ایجاد می کند، این حس که این فرآیند تفکر از آن من است - من همان کسی هستم که در حال گوش دادن به ملودی یا بیان جمله است. و حس پیش بینی من از نت بعدی ملودی، یا اینکه جمله به کجا می رود، یا اینکه به فکر کردن ادامه خواهم داد، نیز به طور ضمنی، یک حس پیش بینی کننده است که اینها برای من تجربه خواهند بود، یا اینکه من آن کسی خواهم بود که گوش می دهد، صحبت می کند یا فکر می کند.

خودآگاهی

این مفهوم از خودآگاهی غیرتاملی کار زیادی انجام می دهد. نه تنها امکان حس اساسی خود ضمنی در آگاهی را فراهم می کند، بلکه می تواند به توضیح امکان تامل کمک کند، توضیح دهد که چرا یک "احساس" ذهنی یا کیفی در آگاهی وجود دارد، و چرا حالات ذهنی آگاهانه هستند، تبیینی که با آنچه که توسط نظریه های بازنمایی مرتبه بالاتر ارائه شده است متفاوت است خودآگاهی غیرتاملی از خودآگاهی آشکارا تاملی متمایز است. برای مثال، در حالی که درگیر یک کنش درجهانی هستیم، به جای توجه به خودم، به موضوع یا رویدادی که کانون توجه من است، توجه می کنم. با این وجود، من هنوز آگاهی ضمنی از کاری که انجام می دهم دارم. من خودم آنجا هستم، حتی زمانی که صراحتاً توجهم را به خودم معطوف نمی کنم.

خود آگاهی

آگاهی من از تجربه ام، آگاهی از آن به عنوان یک ابژه نیست. آگاهی من غیر عینی کننده است به این معنا که من تماشاگر نیستم. من به صورت موضوعی به این تجربه نمی پردازم یا به آن توجه نمی کنم. البته این دقیقاً همان کاری است که من می توانم در یک عمل تأمل انجام دهم. در واقع، برای اینکه تأمل ممکن شود، تجربه آگاهانه من باید به ابژه التفاتی من تبدیل شود، و برای اینکه این اتفاق بیفتد، باید از قبل به عنوان چیزی که بتوانم به آن توجه کنم در دسترس باشد. نگهداری دقیقاً فرآیندی است که آگاهی من را برای توجه تأملی من در دسترس نگه می دارد. اگر اینطور نبود، تأمل، به معنای تأمل درون نگرانه، از حافظه قابل تشخیص نبود.

خودآگاهی

از دیدگاه پدیدارشناختی، داشتن تجربه از خود مستلزم درک شیئی به نام «خود» نیست. این امر مستلزم وجود تجربه متمایز از خود در کنار سایر تجربه ها نیست. هنگامی که هیوم اعلام کرد که فقط می تواند ادراکات یا احساسات را بیابد، اما وقتی تجربه های خود را جست و جو می کرد، نمی توانست خودی را بیابد، به نظر می رسد واضح است که او خودی بودن خاص تجارب خود را نادیده گرفته است. در واقع، او به دنبال خود نبود. او لزوماً فقط در بین تجربه های خود جستجو می کرد و ظاهراً آنها را متعلق به خود می دانست. توانایی او در درون نگری تاملی در تجربه خودش مبتنی بر خودآگاهی بی واسطه ای است که او نتوانست آن را به عنوان آگاهی از خود تشخیص دهد.

خودآگاهی و منظر اول شخص

پدیدارشناسان با فیلسوفانی مانند نیگل موافق هستند، که داشتن یک تجربه لزوماً به این معنی است که کیفیتی وجود دارد که سوژه آن تجربه را داشته باشد. در واقع، این نه تنها در مورد موارد آشکار درد، لذت، عواطف و سایر احساسات بدنی صدق می‌کند، بلکه به انواع تجربیات، از جمله ادراک، میل و تفکر نیز تعمیم می‌یابد. کیفیت چشیدن یک لیمو با کیفیت به یاد آوردن چشیدن لیمو، یا دیدن لیمو، یا شمردن لیموهای روی میز یا فکر کردن به عکاسی از یک لیمو متفاوت است. این تفاوت‌های کیفی تجربی در یک منظر اول شخص داده شده‌اند. یعنی نه تنها به عنوان کیفیت‌های متمایز، بلکه با این عنصر مشترک که تجربیات من هستند داده می‌شوند. طعم، حافظه، تجربه بصری، تفکر، همگی تجربیاتی هستند که من در حال تجربه یا زندگی آنها هستم. اما این یک بخش اساسی از معنای آن است که بگوییم تجربه این چیزها کیفیتی دارد. تا زمانی که یک فرآیند ذهنی با این خودآگاهی ضمنی مشخص نشود، هیچ کس آن تجربه را از سر نخواهد گذراند، و کیفیت از سر گذراندن این فرآیند وجود نخواهد داشت.

آگاهی بدن مند

مرلوپونتی: آگاهی هم بدن مند است و هم در جهان قرار دارد.

دیدگاه اول شخص در مورد جهان همیشه با وضعیت بدن ادراک کننده تعریف می شود که صرفاً به مکان و وضعیت بدنی مربوط نمی شود، بلکه به کنش در زمینه های عمل گرایانه و تعامل با افراد دیگر مربوط می شود.

درک آگاهانه من از یک شیء در محیط، اطلاعات پیچیده حس عمقی و حرکتی را در مورد وضعیت بدنی من یکپارچه می کند که به من امکان می دهد بدون نیاز به جستجوی دست خود، به چیزی دست پیدا کنم یا از آن استفاده کنم. هر نمود حسی با یک تجربه حرکتی مرتبط است و این امر در درون تجربه یک ارجاع ضمنی و فراگیر به بدن زیسته فرد ایجاد می کند.

آگاهی بدن مند

تا چه حد این فرآیندهای بدن مند به سطح آگاهی صریح می‌رسند یا اینکه بیشتر آن در سطحی نهفته باقی می‌ماند، ممکن است از شخصی به شخص دیگر یا از موقعیتی به موقعیت دیگر متفاوت باشد. نکته مهم این است که این فرآیندهای حس عمقی و حرکتی بر آگاهی و ظرفیت توجه و عمل ما تأثیر می‌گذارد. تا آنجایی که من از این فرآیندهای بدنی زیسته در برخی موقعیت‌ها آگاه هستم، این آگاهی کاملاً با ادراکی که من از یک شی دارم متفاوت است. برای یافتن جایی که یک شی در آن قرار دارد، ممکن است مجبور باشم به اطراف نگاه کنم یا لمس کنم، اما هرگز مجبور نیستم این کار را در مورد بدنم انجام دهم. من به طور غیرتاملی، نه تنها از جایی که دست‌ها و پاهایم هستند، بلکه از آنچه می‌توانم با آنها انجام دهم نیز آگاه هستم.

آگاهی بدن مند

بدن همچنین لنگر چارچوب فضایی خودمحور است که آگاهی ادراکی و جهت گیری فرد نسبت به جهان را مشخص می کند. در این راستا، پدیدارشناسان به اهمیت حرکات بدن (حرکات چشم، دستکاری با دست، حرکت بدن و غیره) برای آگاهی از فضا و اشیاء فضایی توجه می کنند.

اما در آن دسته از حرکاتی که در عمل عمدی انجام می شود، بدن تمایل دارد خود را محو کند. وقتی دنبال اتوبوس می دوم، مطمئناً احساس می کنم که دارم چه کار می کنم و چه کاری می توانم انجام دهم، اما از حرکات و وضعیت های دقیق خود آگاه نیستم. به عنوان مثال، نمی دانم که چگونه بازوهای من ممکن است در هماهنگی با پاهایم حرکت کنند. من به طور صریح از آن حرکات آگاه نیستم، اگرچه به طور ضمنی (غیرتاملی) آگاه هستم که دارم می دوم. از این نظر، اثرات بدن مندی در تجربه من نفوذ می کند:

آگاهی بدن مند

پریدن برای گرفتن توپ کیفیتی دارد، و بخشی از آن کیفیت این است که من در واقع در حال پریدن هستم. نشستن و تصور (یا به یاد آوردن) خودم در حال پریدن برای گرفتن توپ کیفیت متفاوتی دارد، و حداقل بخشی از این تفاوت به این واقعیت و تجربه مربوط می شود که من به جای پریدن نشسته ام، اگرچه ممکن است هیچ کدام از این دو در تجربه من صریح نباشد.

بدن مندی و هوش مصنوعی

پیوند بدن مندی و آگاهی، پل زدن بین پدیدارشناسی (دیدگاه اول شخص) و رویکردهای علمی طبیعی به آگاهی (دیدگاه سوم شخص)، را حتی با اذعان به تفاوت در نگرش های مربوط به رشته های علمی، امکان پذیر می سازد.

هوش مصنوعی سامانه ای است که مانند انسان (یا عقلانی) می اندیشد یا رفتار می کند.

از اواسط قرن ۲۰ پژوهشگران برای ساختن هوش مصنوعی تلاش می کردند.

سه دوره:

۱. هوش مصنوعی کلاسیک (محاسباتی یا بازنمودگرایانه)

۲. هوش مصنوعی پیوندگرا (الگوگیری از شبکه عصبی مغز)، پس از ناکامی های هوش مصنوعی در دهه

۱۹۸۰

۳. حیات مصنوعی

بدن مندی و هوش مصنوعی

دوره دوم و سوم هوش مصنوعی تحت تاثیر پدیدارشناسی بوده است. دریفوس که شاگرد هوسرل و متاثر از مرلوپونتی است.

پیش فرض های متلازم دوره اول:

۱. روانشناسانه: ذهن دستگاهی است که با بیت هایی از اطلاعات بر اساس قواعد صوری عمل می کند.
۲. معرفت شناسانه: همه معرفت را می توان صوری سازی کرد.
۳. هستی شناسانه: هر آنچه هست مجموعه از واقعیت های اتمی مستقل از یکدیگر است.

بدن مندی و هوش مصنوعی

نقد دوره اول: مواجهه انسان با جهان در درجه اول مواجهه عملی است و معرفت او به جهان معرفت مهارتی است نه معرفت گزاره ای. در حالی که بازنمودگرایی تنها معرفت گزاره ای را تبیین می کند. پس دستگاهی که مبتنی بر آن ساخته می شود نمی تواند توانایی های شناختی و رفتاری انسان را بازسازی کند.

۱ مستلزم ۲ و ۲ مستلزم ۳ است.

نقد دوره دوم: ذات انسان در جهان بودن و با دیگران بودن است؛ پس توانایی های شناختی انسان مقید به نحوه زندگی او در این جهان است. آگاهی انسان بدن مند و موقعیت مند است، نه انتزاعی. پس هوش مصنوعی نمی تواند با درک انتزاعی توانایی های شناختی انسان را به دست بیاورد.

بدن مندی و هوش مصنوعی

نقد ۱: پردازش محاسباتی کامپیوتر فاقد معناست.

نقد ۲: مهارت به کارگیری زبان که در پیوند نزدیک با معرفت است قابل صوری سازی نیست (استعاره و ...); مهارت های دیگر انسان صوری شدنی نیست. (دوچرخه سواری)

نقد ۳: فرض هستی شناختی که جهان را می توان با عناصر مستقل نمایش داد، مبتنی بر تمایز انسان از جهان و موقعیت اوست. فهم انسان از جهان کل گرایانه و عملی است.

بدن مندی و هوش مصنوعی

هوش مصنوعی پیوندی کل گرا است و محتوای اتمی ندارد؛ به جای پردازش سری، موازی پردازش می کند و با آموزش می تواند مهارت هایی مثلا در تشخیص چهره کسب کند.

نقد هوش مصنوعی پیوندگرا

هوش مصنوعی پیوندی مانند محاسباتی فاقد درک متعارف (common sense) ما از جهان است و این درک مبتنی بر بستر بدنی، شخصی و فرهنگی شکل می گیرد. اما انسان موجودی بدن مند، موقعیت مند و دارای تاریخ طبیعی و فرهنگی است و آگاهی او دارای این قیود است.

بدن مندی و هوش مصنوعی

ما در رفتار هوشمندانه در تعامل درونی و بدنی با محیط پیرامونمان قرار داریم؛ هر گاه این تعادل به هم بخورد بدون نیاز به تحلیل بازمودی امر بیرونی، حس درونی ما را به سوی تعادل با محیط سوق می دهد.

در مثال دیدن تابلوی نقاشی، ما فاصله مان با تابلو را طوری تنظیم می کنیم که آن را نه تار باشد نه مبهم. این ویژگی کلی نسبت انسان و جهان است. ربات ها چون چنین نسبتی با جهان ندارند رفتار هوشمندانه انسان را نمی توانند پیاده کنند.